



فردسالان

# فردسالان

سال سوم.

شماره سیزده، پنجمین

اربعدهشت امداد

۱۵۰ نومان



- ۱۳ ..... کمک یک موش!
- ۱۷ ..... دوستی برای سنجاب
- ۲۰ ..... قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ ..... خواب
- ۲۴ ..... کاردستی
- ۲۵ ..... فرم اشتراک
- ۲۷ ..... او نمی‌که ...

- ۳ ..... با من بیا
- ۴ ..... لباسی برای متربک
- ۷ ..... نقاشی
- ۸ ..... فرشته‌ها
- ۱۰ ..... مانند مار بوا
- ۱۱ ..... جدول
- ۱۲ ..... بازی

مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سردبیران: افشنین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین حلواتیان

گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آبی ۸۷۲۱۶۹۲

لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

توزیع: فرج فیاض

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۹۷ ۶۷۰ و ۰۸۲۲ ۶۷۰. نمبر: ۰۲۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مرتبی گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...

دوست من سلام.

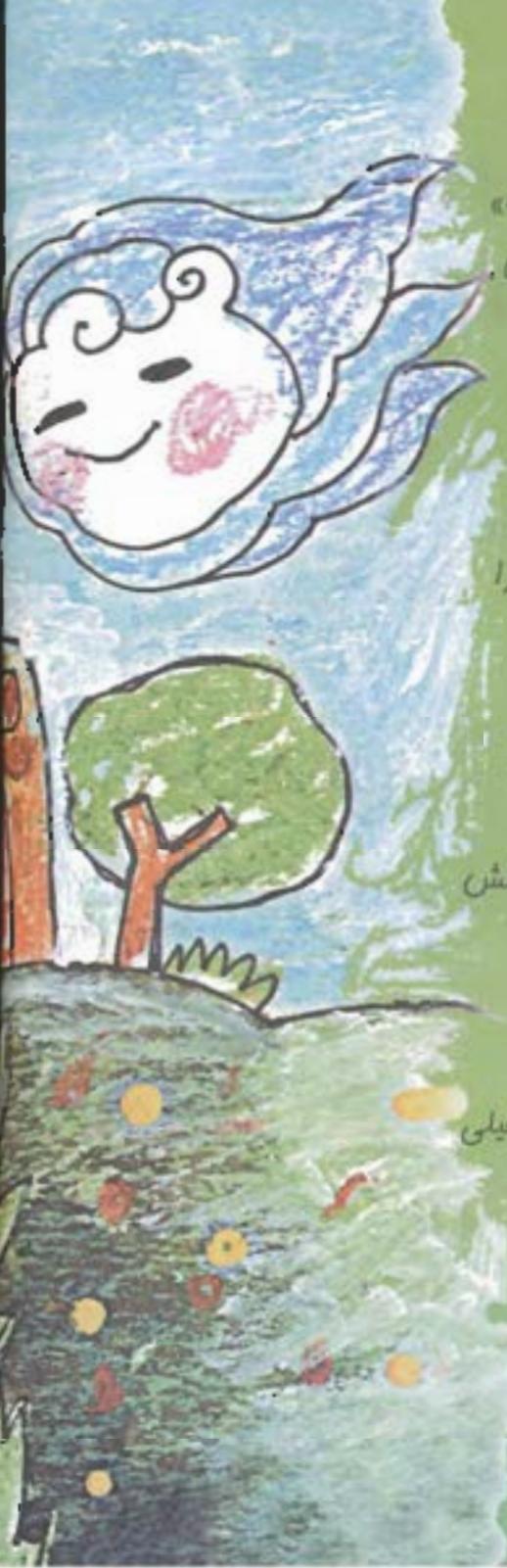
من گل قاصدک هستم.

وقتی باد می آید، از ساقه جدا می شوم و همراه او به همه جا می روم.  
به دشت‌ها، کوه‌ها و دریاهایا.

اگر مرا دیدی، آرام مرا میان دست‌هایت بگیر و یک آرزو کن.  
بعد مرا فوت کن و به باد بسپار.

آرزوی تو را به فرشته‌ها خواهم رساند!  
حالا قبل از این که آرزویت را به من بگویی،  
برای ورق زدن مجله با من بیا...





یکی بود، یکی نبود. غیراز خدا هیچ کس نبود.

یک روز زیبای بهاری، باد، مترسک را دید و پرسید: «پی شده، پرا غمگینی.»

مترسک به دورها نگاه کرد و گفت: «دلمن فواهد لباس تو بپوشم، مثل گلها،

درفتها، مثل زمین.»

باد چرخی زد و رفت.

کت مرد دهقان روی بند بود.

آن را برداشت و با خود برای مترسک برد.

مترسک نگاهی به کت کرد و گفت: «نه، اگر مرد دهقان کت را ببیند، آن را

از من می‌کیرد.»

باد چرخید و رفت.

دامن گل دار و چین چین زن دهقان روی بند بود، آن را برداشت و با خود

برای مترسک برد.

مترسک گفت: «این دامن فیلی زیبا و رنگارنگ است، اما اگر زن دهقان داشتن

را ببیند، آن را از من می‌کیرد. من لباسی می‌فواهم که فقط هال من باشد.»

باد فکر کرد و فکر کرد و فکر کرد.

ناگهان، هوهوبی کرد و با خوش حالی از آن جا رفت.

مترسک با خود گفت: «شاید او را تاراهمت کردم. اگر باد پیش من برگذرد، فیلی

تنها من شو...»

اما باد برگشت.

او با خود دانه‌های ریز و کوچکی آورده بود.

وقتی نزدیک مترسک رسید، آنها روی مترسک پاشید و گفت:

«این هم لباس زیبای توای هیچ کس آن را از تو نفواهد گرفت.»

# لباسی برای مترسک





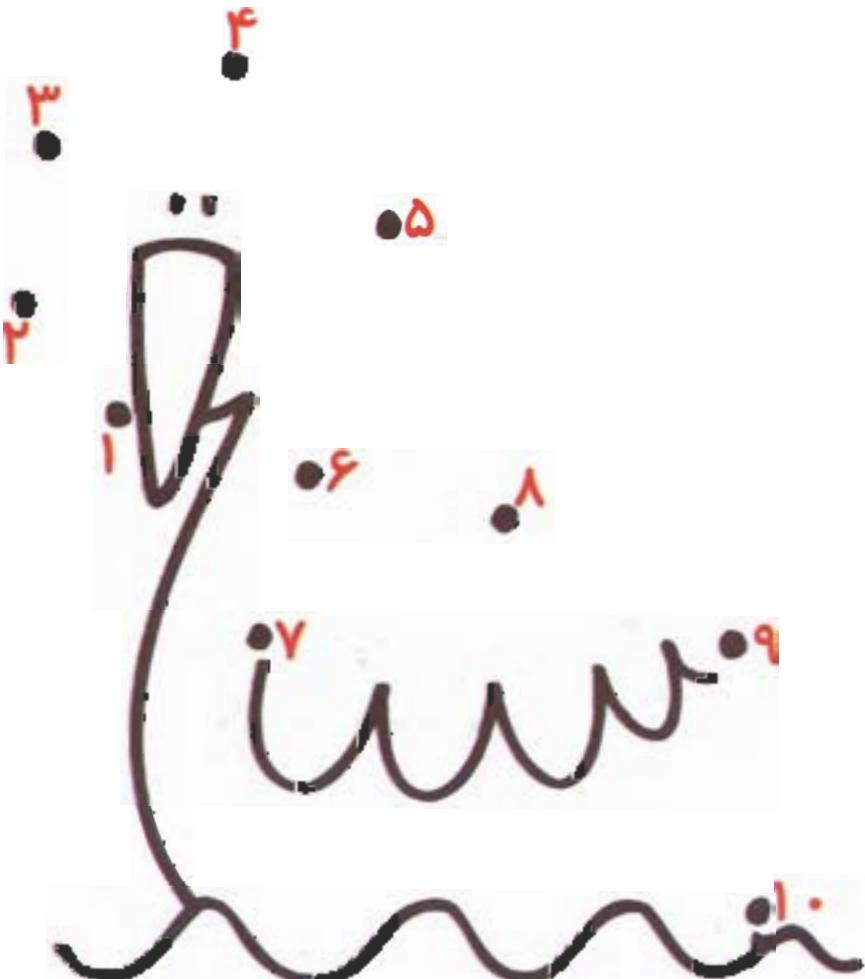
مترسک، با تعجب به دانه‌هایی که لایه لای  
کاه‌های تنش نشسته بودند، نگاه کرد.  
همین موقع آسمان پر از ابر شد و  
ابرها باریدند و باریدند.

دانه‌های کوچک، جوانه زدند و سبز شدند.  
حالا مترسک یک لباس سبز زیبا به تن داشت.  
لباسی که باد و باران و بهار به او هدیه داده بودند.  
مترسک شاد بود و به دور دورها نگاه می‌کرد.

# نقاشی

دایره های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



# فرشته‌ها



از صبح، بُوی قورمه سبزی همه‌جا پیچیده بود، مادرم وقتی می‌خواهد قورمه سبزی درست کند، خیلی زحمت می‌کشد، پدر بزرگ و مادر بزرگ و دایی عباس هم ناهار میهمان ما بودند. ظهر، غذای مادر، آماده شد، زودتر از همه سر سفره نشستم و یک عالمه قورمه سبزی خوردم، وقتی غذا تمام شد، رفتم و تلویزیون را روشن کردم. پدرم گفت: «همه با هم کمک می‌کنیم و سفره را جمع می‌کنیم». دایی عباس به مادرم گفت: «شما فسته شدید، ظرف‌ها را هم هن می‌شویم». پدر بزرگ هم می‌خواست در جمع کردن سفره کمک کند، اما مادر و پدرم به او گفتند که زحمت نکشد، پدر و مادر و دایی عباس، سفره را جمع کردند و دایی، مشغول شستن ظرف‌ها شد. پدرم پیش من آمد و گفت: «وقتی بزرگ تر شوی، می‌توانی در کارهای فانه کمک کنی». گفتم: «هن بزرگ شده ام!»

پدرم گفت: «کسی که بزرگ است، سعی می‌کند در کارهای فانه به بقیه کمک کند.» گفتم: «می‌خواستم تلویزیون تماشا کنم.»

پدر گفت: «اما می‌خواست فرستنی پیدا می‌کردند، در کارهای فانه به دیگران کمک می‌کردند. گاهی فودشان پایی درم می‌کردند. به گل‌ها آب می‌دادند، هنگامی ظرف‌ها را هم می‌شستند. امام، کمک کردن و همکاری را فیلم درست داشتند.»

گفتم: «می‌خواهم کمک کنم!» دایی عباس از آشپزخانه گفت: «برای فشک کردن ظرف‌ها به کمک احتیاج دارم!» گفتم: «من آمدم!» این طوری شد که من و دایی عباس با کمک هم ظرف‌ها را شستیم و خشک کردیم.



# مانند مار بوا

ناصر گشاورز

یک خط راه آهن  
نرديك خانه‌ي ماست  
بر روی آن قطاری  
مانند مار بواست

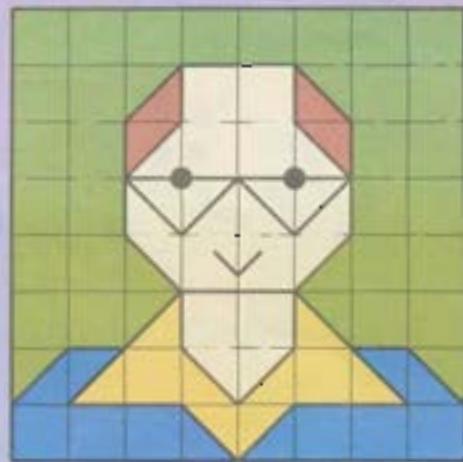
روی سرشن چراغی است  
خیلی بزرگ و پر نور  
الان که روی یامم  
می‌بینم از آن دور

این مار گنده خورده  
یک عالمه مسافر

او می‌رود به گردش  
دیوار خانه‌ی ما  
می‌لرزد از صدایش  
با این همه مسافر  
یک بچه، قد من هست  
در پشت شیشه‌هایش

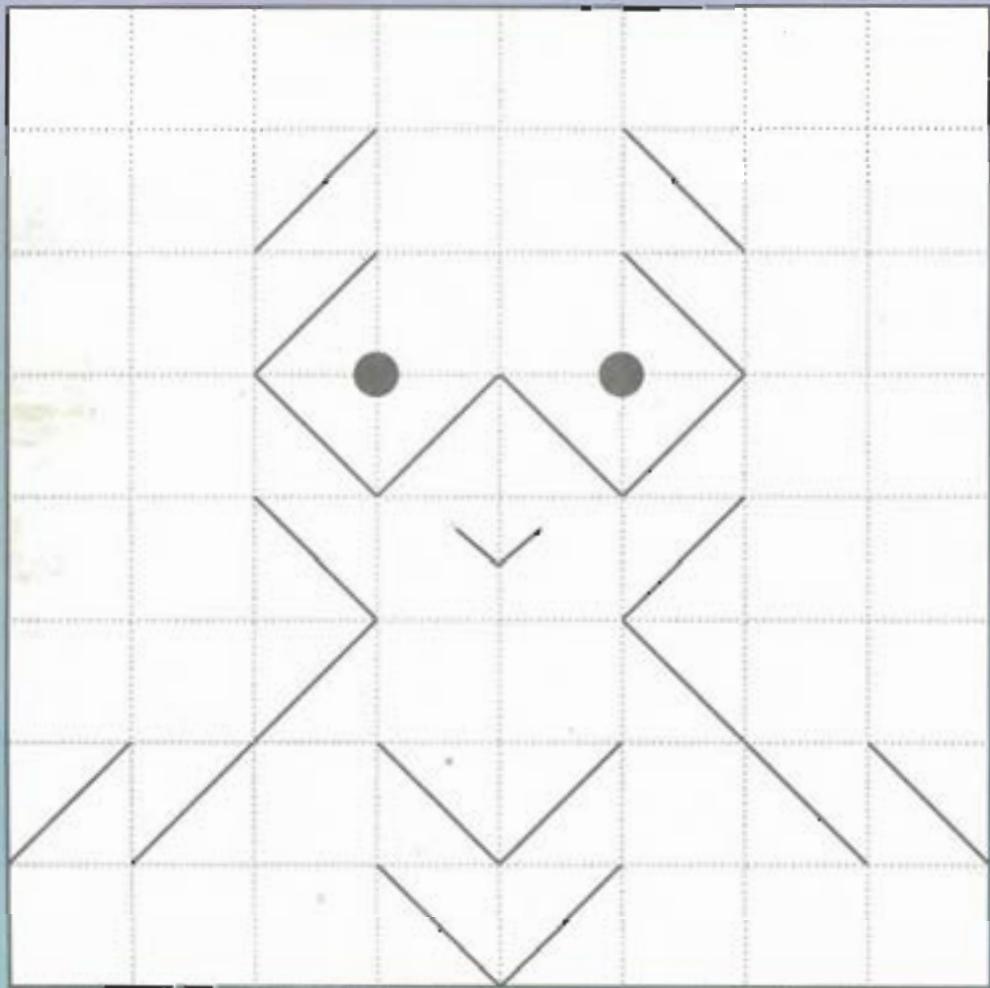
او ایستاده خوش حال  
پهلوی پای باباش  
- ای بچه، خوش به حا  
جای تو بودم ای کاش





# جدول

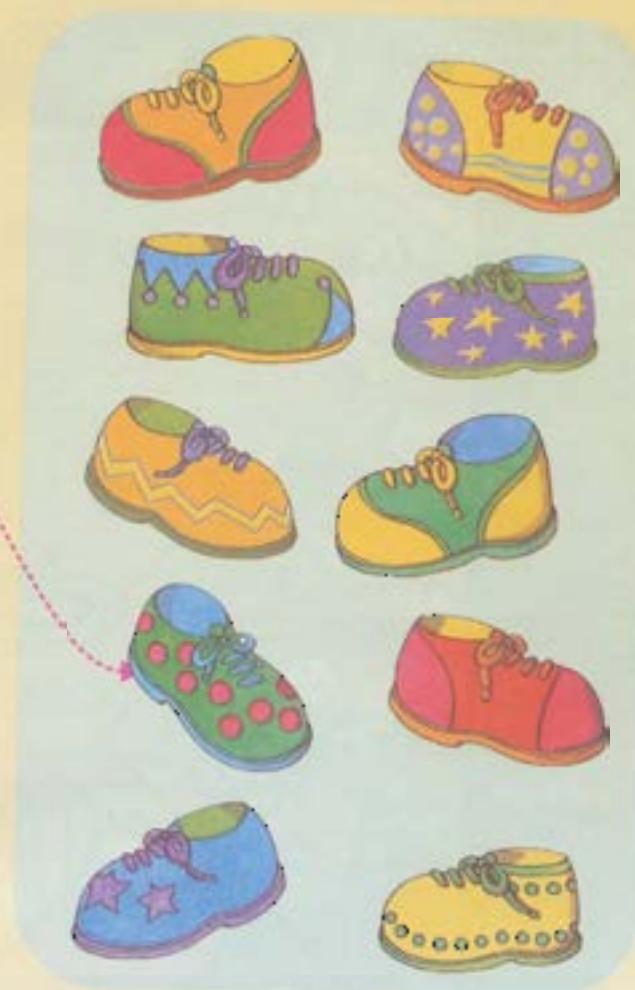
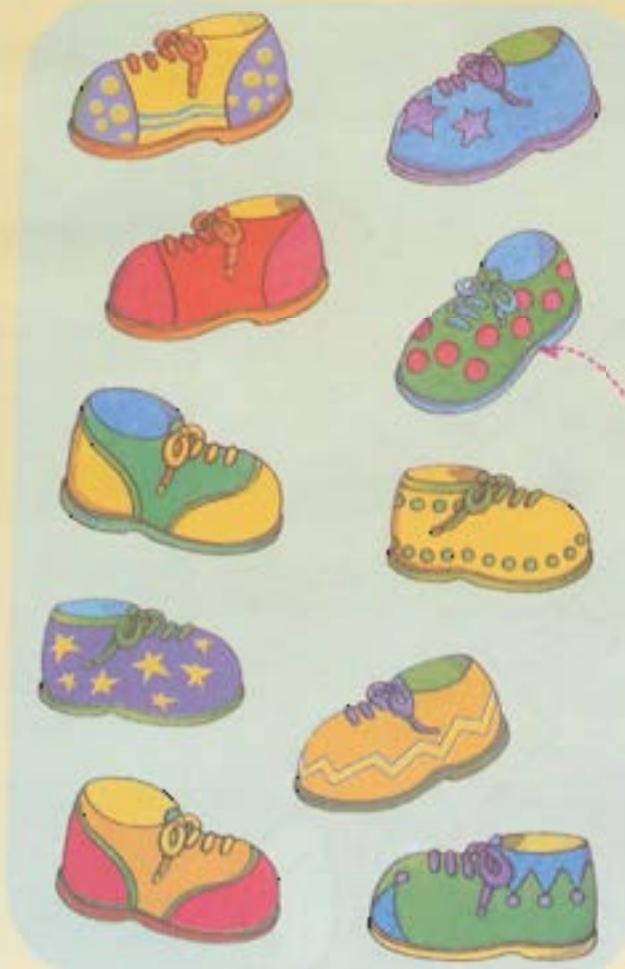
جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



هر کفش را به لنگه‌ی خودش وصل کن.



کمپِ یک ہوٹل!





... می‌ری سروقت‌های قرمز کوچولو که بخورش  
اما هم‌ون وقت ...

بیا نو  
شلهم عمو!

نگاه به هنکل کوچولوم  
نلن . فرض کن که یک روز ...



خانم صاحب خانه سرمی رسم و با جارو  
می‌افتد به جونت !

فلاتکردم  
میووووا

ای سنتی بورکی  
بدجنس!







با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شمارا  
همراهی کند.



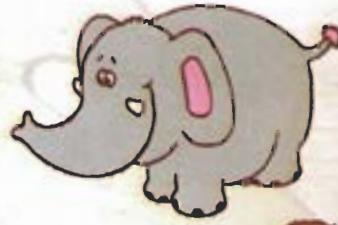
سنجباب خاکستری



خرگوش



درخت



فیل



سنجباب قهوه‌ای

## دوستی برای سنجاب

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

روی یک تنها زندگی می‌کرد.

یک شب وقتی که توی لانه‌اش روی دراز کشیده بود، به آسمان نگاه کرد و گفت:

«په قدر تنها هستم. کاش یک دوست داشتم!»

صبح روز بعد، وقتی از خواب بیدار شد، رفت تا یک دوست پیدا کند.

هنوز خیلی از خانه دور نشده بود که را دید.

جلو رفت و گفت: «سلام! شما با کسی زندگی می‌کنید؟»

جواب داد: «نه! من تنها هستم.» با خوش حالی گفت: «من هم تنها هستم. بیا تا با هم دوست باشیم و در خانه‌ی من زندگی کنیم.»

کمی فکر کرد و گفت: «قبول!»

با هم رفتند و رفتند تا به رسیدند.

گفت: «خانه‌ی من آن باست. بالای...»

خندید و گفت: «من که نمی‌توانم از بالا بیایم. تو به خانه‌ای ات برو. من همینجا پایین می‌نشینم.»

پایین درخت نشست. هر دو باز هم تنها بودند.

کمی بعد رفت و برای پیدا کردن دوستی کوچک‌تر از بالای راه افتاد.

در راه را دید. با خوش حالی جلو رفت و به گفت: «من تنها هستم. می‌آیی با من دوست

شوی و در خانه‌ی من زندگی کنی؟»

کمی فکر کرد و گفت: «من تنها هستم. فوش هال می‌شوم با یک زندگی کنم.»

و هزار رفتند و به رسیدند.



«.

»

فانهی من آن باست ، بالای پالا بیایم . تو به فانهات برو . من هم به فانهی فودم

می رویم .



رفت و باز هم تنها ماند .

صیچ روز بعد با خودش گفت : « باید دوستی پیدا کنم که اندازهی من باشد . از هم بالا بیاید . توی

فانهی من هم با بگیر . »

همین موقع چشمش به افتاد که مشغول گرد و خوردن بود .

جلو رفت و به او گفت : « می آبی با هم دوست باشیم و در فانهی من زندگی کنیم ؛ »

با خوش حالی قبول کرد ، چون او هم تنها بود .

بعد و با هم به طرف رفتند و سال های سال در خانهی کوچک و قشنگ شان زندگی کردند .



۲) دهانش را باز کرد و گفت:  
«الآن تو را من فورم!»



۱) مار سریش را از میان بوته‌ها بالا آورد و پروانه را دید.



۴) و ناگهان آسمان پر از پروانه شد.



۳) پروانه خندید و گفت:  
«نمی توانی! پون من تنها نیستم.»

# قصه‌ی حیوانات



۵) مار کنار مادرش رفت و از ترس پشت او پنهان شد.



۶) مار هم به کنار بقیه‌ی مارها رفت و به هیچ کس نگفت  
که پروانه‌ها وقتی با هم باشند، اصلا خوش مزه نیستند.



۷) پروانه در حالی که هنوز می‌خندید،  
همراه بقیه‌ی پروانه‌ها پرواز کرد و روی  
مشاخه‌ی درختی نشست.



# خواب

شب، چشم‌هایم را بستم تا بخوابم.

ساعت گفت: «تیک تاک، تیک تاک ...»

چشم‌هایم را باز کردم و گفتم: «بنوار!

اما ساعت باز هم گفت: «تیک تاک، تیک تاک ...»

ساعت نمی‌خواست بخوابد.

گفتم: «برایت قدهه می‌گویم تا بفوابی.»

قصه گفتم و خوابم برد.

صبح که بیدار شدم، مادرم گفت: «ساعت فوابیده!»

گفتم: «پون تمام شب بیدار بور!»





برای درست کردن این کاردستی  
یک تکه نخ بلند لازم است.

## کار دستی



### گردن بند پسازید

- شکل این پرنده را از روی خط قرمز قیچی کن.
- دایره‌ی آبی را سوراخ کن. نخ را از آن ردکن.
- گردن بند زیبای تو آماده است.





# خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
 (قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
 فرم اشتراک را همراه با رسود بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
 چهارراه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
 شماره ۹۶۲۱۰۰ مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرمایید.

## فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحقیقات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



» نشانی فرستنده:

جای تمبر

## لشکر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com  
کامپیوٹر

# اون کیه که ... ؟

مصنفو و محتادوست

اون کیه که گل داره

نرگس و سنبل داره

گل داره، اما باغ گل نداره

بگو که کیه، گل از کجا می‌آره



